

## بررسی چهار نکته درباره زندگی امام صادق علیه السلام

### از کتاب دکتر حسین مدرسی

[نکته پژوهشی - ۱۸]

\* سید محمد رضا موسوی

**چکیده:** این مقاله به بررسی چهار نکته کوتاه درباره زندگی امام صادق علیه السلام پردازد که در کتاب مکتب در فرآیند تکامل<sup>۱</sup>، اثر دکتر حسین مدرسی مطرح شده‌اند. این چهار نکته به طور خلاصه، ناظر به عدم قیام امام علیه السلام با وجود آمادگی شیعیان، عدم قبول خلافت با وجود پیشنهاد عبّاسیان، نهی از خواندن ایشان با عنوان امام و نهی از تبلیغ و گسترش تشییع است. در این مقاله، ضمن بررسی صحّت این اقوال، سازگاری این اقوال با عقاید شیعی بررسی می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** امام صادق علیه السلام / امامت / تبلیغ تشییع / دکتر مدرسی.

#### مقدمه

ترجمه کتاب آقای دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی به زبان فارسی موجب

\*. دکترای علوم کامپیوتر، پژوهشگر.

1. Crisis and Consolidation in The Formative Period of Shi'ite Islam.

بروز واکنشهای گوناگون در میان جامعه فارسی زبان شده است. به طور خاص، این کتاب که اصولاً جنبه تاریخی (و جامعه‌شناسانه) داشته، موجب واکنشهای اعتقادی و کلامی شده؛ برخی نکات مطرح شده در این کتاب را منافی اعتقادات حقّه شیعی دانستند و به پاسخگویی در مقابل آن برخاستند و برخی آن را مبنا و مؤید رد برخی اعتقادات شیعی قرار دادند. در این مقاله کوتاه، برآئیم تا چند نکته از نکات مطرح شده در این کتاب را مورد نقد قرار دهیم. این نکات همگی برگرفته از صفحات ۷ تا ۸ متن انگلیسی کتاب است. (اصل متن مربوط به این نکات در پی نوشت این مقاله می‌آید). هدف از این نوشتار ابتدا بررسی صحّت مدعای آقای دکتر مدرّسی و سپس سازگاری آن با اعتقاد شیعی است.

پیش از آغاز بررسی این نکات، شایسته است دقّت شود که از نظر روش‌شناسی، تفاوتی بینیادی بین روش دین‌شناسی غربیان و روش مطالعه و کسب معرفت دینی در میان مسلمانان و به طور کلی معتقدان به ادیان هست. از نظر ما (به عنوان انسان معتقد) هدف از مطالعه متون دینی، بررسی حقانیت و بطلان نظریات و سازگاری آنها با اعتقادات فعلی ماست. ولی هدف دین‌شناسان شناخت جریانهای مختلف فکری (از نظر تاریخی، اجتماعی و ساختار اعتقادی) مستقل از حقانیت و بطلان است. به طور خلاصه، بحث کلامی به منظور اثبات یا ردّ یک اعتقاد، اصولاً جایی در متون دین‌شناسی غربی ندارد. چه بسا کثیری از دین‌شناسان اعتقاد و تعلق به هیچ دینی ندارند، اما اگر معدودی از آنان معتقد به دینی نیز هستند باید اعتقاد خود را هنگام تحقیق کنار بگذارند. بر این اساس، گاه، نقیض برخی از بدیهیات اعتقادی در نظریات دین‌شناسانه مبنا قرار می‌گیرند.

همچنین شایسته است دقّت کنیم که یکی از بینیادی‌ترین مفاهیم روش دین‌شناسی غربی مفهوم تئوری یا نظریه است. یک نظریّه تاریخی - جامعه‌شناسانه باید بتواند در عین اختصار، مجموعه وسیعی از روایات تاریخی را به شکلی سازگار



و منسجم تفسیر نماید. این اختصار و تفسیر منسجم و جامع، معیار رایج «درستی» نظریّه‌های تاریخی - اجتماعی است که با مفهوم برهان و حجت (معیار درستی در مباحث کلامی) متفاوت است. از این رو، بسیاری از «شبهات» آنان، اصلاً مفهومی در متن اعتقادات اسلامی و شیعی ندارند. اماگاه نتایج تحقیق کارشناسان غربی در متن اسلامی نیز معنادار و گاه معنای آن با اعتقاد فعلی ما ناسازگار است.

دکتر مدرّسی طباطبایی در فصل اول کتاب خود به مروری گذرا به زندگی دوازده امام شیعه اثناعشری می‌پردازد. در ضمن این بررسی، ایشان نکات ذیل را درباره دوره امامت امام صادق علیه السلام ذکر می‌کند:

۱. امام صادق علیه السلام با وجود شیعیان فراوان (تا صد هزار نفر) و آمادگی کوفیان، از پذیرش دعوت آنان برای قیام سر باز زندن و همین امر موجب اعتراض شیعیان به ایشان شد. (کلینی، ج ۱، ص ۳۰۷ و ج ۲، ص ۲۴۲ و ج ۸، ص ۳۳۱؛ کشی، ص ۱۵۸ و ۳۵۳ - ۳۵۴ و ۳۹۸؛ ابن شهرآشوب ج ۳، ص ۳۶۲<sup>۱</sup>)

۲. عباسیان آماده تسلیم حکومت به امام صادق علیه السلام بودند؛ اما امام تقاضای آنان برای قبول خلافت را نپذیرفتند. (کلینی، ج ۸، ص ۲۷۴؛ ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۵۵ - ۳۵۶؛ شهرستانی، ج ۱، ص ۱۷۹<sup>۲</sup>)

1. Hossein Modarresi, Crisis and Consolidation in The Formative Period of Shi'ite Islam, p. 7, Darwin, 1998. "Imam Ja'far al-Sadiq was the most respected member of the House of the Prophet during the time of upheaval that saw the overflow of the century-old Umayyad rule. Ja'far was an obvious candidate to succeed as Umayyad leader of the Islamic state and many expected him to step forward into the role. Iraq was full of his followers. A passionate follower told him that half of the world supported his claim. The people of Kufa waited only for his order to seize the city from its garrison. His failure to take advantage of the situation led to various reactions; some of his followers even held that it was unlawful for him not to rise up."

2. Ibid, p. 7." Even the Abbasids, who eventually took the reins of power, reportedly looked to him in the early days of their insurrection as their first choice for the spiritual leadership of their movement."



۳. امام علیه السلام خود را در مواردی امام نمی خواندند. (برقی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۹؛ عیناشی، ج ۱، ص ۳۲۷؛ کلینی، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۹؛ کشی، ص ۲۸۱ و ۲۸۹ و ۳۴۹ و ۴۱۹ و ۴۲۱ - ۴۲۳ و ۱<sup>۱</sup> (۴۲۷)

۴. امام مردم را از تبلیغات شیعی نهی می فرمودند و اجازه نمی دانند که شیعیان سینیان را به تشیع دعوت کنند. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۷ و ج ۲، ص ۲۱۲ - ۲۱۴ و ۲۲۱ - ۲۲۶ و ۳۶۹ - ۳۷۲؛ برقی، ج ۱، ص ۲۰۰ - ۲۰۱؛ حمیری، ص ۳۷<sup>۲</sup>)

از میان چهار دعوی فوق همگی (به نظر نویسنده) مبتنی بر متون شیعه و در ساختار شیعی معنادار هستند. اما به نظر نویسنده این سطور دو مورد آخر ممکن است با اعتقادات ما ناسازگاری داشته باشند و تنها دو مورد اول، چنان که خواهد آمد، پذیرای تفسیری سازگار با اعتقاد شیعی است.

### بررسی نکات مطرح شده

(الف) دو مورد اول، حکایت از ادعای دو گروه (عدّه‌ای از شیعیان و عباسیان) برای تصاحب و واگذاری خلافت به امام علیه السلام دارند؛ اما این ادعایی است که تو سط امام به عنوان مرجع اعتقادی شیعه نفی شده و شواهد تاریخی نیز از دلایلی مو جه برای رد این ادعاهای حکایت می‌کند؛ به نحوی که فرد معارض نیز ظاهراً از دلایل ارائه شده تو سط امام قانع می‌شود.

### احادیث مربوط به نخستین دعوی

در مورد ادعای آمادگی شیعیان، به عنوان مثال، به دو حدیث ذیل اشاره می‌کنیم که مورد استناد آقای مدرسی نیز قرار گرفته‌اند:

**محمد بن الحسن و علي بن محمد بن بدار عن ابراهيم بن إسحاق عن عبد الله بن**

1. bid, p. 8. "Possibly along the same line, he at times did not even like to be called the Imam."

2. Ibid, p. 8. "He also forbade his followers to engage in any political activity or to join any armed Group, make Shi'ite propaganda, or recruit any new members into the Shi'ite community."

حَمَادُ الْأَنْصَارِيُّ عَنْ سَدِيرِ الصَّيْرِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ مَا يَسْعُكَ الْقُعُودُ.

فَقَالَ: وَلَمْ يَا سَدِيرُ؟

قُلْتُ: لِكَثْرَةِ مَوَالِيكَ وَشِيعَتِكَ وَأَنْصَارِكَ. وَاللَّهُ لَوْ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لَكَ مِنَ الشِّيَعَةِ وَالْأَنْصَارِ وَالْمَوَالِيِّ مَا طَمَعَ فِيهِ شَيْءٌ وَلَا عَدِيُّ.

فَقَالَ: يَا سَدِيرُ، وَكَمْ عَسَى أَنْ يَكُونُوا؟

قُلْتُ: مِائَةً أَلْفٍ.

قَالَ: مِائَةً أَلْفٍ!

قُلْتُ: نَعَمْ وَمِائَتَيْ أَلْفٍ.

قَالَ: مِائَتَيْ أَلْفٍ!

قُلْتُ: نَعَمْ وَنِصْفَ الدُّنْيَا. قَالَ: فَسَكَتَ عَنِي ثُمَّ قَالَ:

يَخْفُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَلَعَّ مَعَنِي إِلَيَّ يَنْبُغِي؟

قُلْتُ: نَعَمْ. فَأَمَرَ بِحِمَارٍ وَبَعْلٍ أَنْ يُسْرَ جَأْ. فَبَادَرَتْ فَرِكْبَتُ الْحِمَارِ. فَقَالَ:

يَا سَدِيرُ، أَتَرَى أَنْ تُؤْتِرِنِي بِالْحِمَارِ؟

قُلْتُ: الْبَغْلُ أَزَيْنُ وَأَنْبَلُ.

قَالَ: الْحِمَارُ أَرْفَقُ بِي. فَنَزَلَتْ فَرِكْبَتُ الْحِمَارِ وَرِكْبَتُ الْبَغْلِ. فَضَيَّقَتَا فَحَانَتِ الصَّلَاةَ. فَقَالَ:

يَا سَدِيرُ، انْزِلْ بِنَا نُصْلِ. ثُمَّ قَالَ: هَذِهِ أَرْضُ سَبِيْخَةٌ لَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهَا.

فَسِرْنَا حَتَّى صِرْنَا إِلَى أَرْضِ حَمْرَاءَ وَنَظَرَ إِلَى غُلَامٍ يَرْعَى جِدَاءَ، فَقَالَ:

وَاللَّهِ، يَا سَدِيرُ، لَوْ كَانَ لِي شِيعَةٌ بِعَدَدِ هَذِهِ الْجِدَاءِ، مَا وَسَعَنِي الْقُعُودُ. وَنَرَنَا

وَصَلَّيْنَا. فَلَمَّا فَرَغْنَا مِنَ الصَّلَاةِ، عَطَّافْتُ عَلَى الْجِدَاءِ فَعَدَدُهُمَا قَإِذاً هِيَ

سَبْعَةً عَشَرَ. (كليني، ج ٢، ص ٢٤٣)

سدیر صیرفى می گوید: روزی بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم: به خدا، نشستن بر شما جایز نیست.

فرمود: چرا [چنین می پنداری] ای سدیر؟

عرض کردم: به دلیل فراوانی دوستان و شیعیان و یاران. به خدا اگر امیر المؤمنین علیه السلام شیعیان و یاران و دوستانی داشت که شما دارید، هرگز تیم و عدى (کنایه از خلفای اول و دوم) در او طمع نمی کردند.

فرمود: ای سدیر، [این شیعیان] چه تعداد ممکن است باشند؟

گفتم: صد هزار نفر.

فرمود: صد هزار نفر!

عرض کردم: بله و [شاید] دویست هزار نفر.

فرمود: دویست هزار نفر!

گفتم: بله [بلکه شاید] نیمی از دنیا. پس ایشان از گفتگو با من ساکت شد و سپس فرمود:

آیا برای تو آسان است که با من به سرچشمme بیایی؟ عرض کردم: بله. پس فرمود تا الاغی واستری آمد. پس من ابتدا سوار الاغ شدم. فرمود: ای سدیر، ممکن است که الاغ را برای من واگذاری. گفتم: ولی استر برای شما زیباتر و شایسته تر است. فرمود: ولی الاغ برای من راحت تر است. پس من از الاغ پایین آمد و بر استر سوار شدم. پس رفتیم تا وقت نماز شد. فرمود: نزد ما پایین بیاتا نماز بگزاریم. سپس فرمود: [اما] این زمین نرم است و نماز بر آن جایز نیست. پس پیشتر رفتیم تا به زمین سرخی رسیدیم. و امام به جوانی نظر افکنند که رمهای را چوپانی می کرد. پس فرمود: به خدا ای سدیر، اگر من به تعداد [گوسفندان] این رمه شیعه داشتم، بر من نشستن جایز نبود. پس فرود آمدیم و نماز بگزاردیم. پس چون از نماز فارغ شدیم، به سوی رمه متوجه شدم و (چارپایان) آن را شمردم و (یافتم که) ۱۷ رأس بودند.

متن حدیث فوق نشان می دهد که امام به عنوان مرجع و رهبر شیعیان، وضعیت

را مناسب قیام نمی دیدند و تعداد یاران راستین و استوار خود را برای این منظور کافی نمی دانستند. جالب اینجاست که سدیر صیرفى نیز از پاسخ امام قانع شده و دیگر جوابی نداده است؛ اگر چه حتی اگر قانع نیز نشده بود، گفته امام برای ما راهگشا و حجت بود.

حدیث ذیل نمونه دیگری از استنادات آقای مدرّسی بر عدم قیام امام با وجود یاران فراوان و اعتراض شیعیان بدین سبب است:

حدّث إبراهيم عن أبي حمزة، عن مأمون الرقي، قال كنت عند سيدى الصادق عليهما السلام إذ دخل سهل بن حسن الخراساني فسلم عليه. ثم جلس فقال له: يا بن رسول الله، لكم الرأفة والرحمة وأنتم أهل بيت الإمامة. ما الذي يمنعك أن يكون لك حق تقدّع عنه و أنت تجد من شيعتك مائة ألف يضرّبون بين يديك بالسيف؟

قال له عليهما السلام: اجلس يا خراساني، رعي الله حقك. ثم قال: يا حنفيّة، اسجري التّور. فسجرته حتّى صار كالجمرة و ابيض علوه. ثم قال: يا خراساني، قم فاجلس في التّور. فقال الخراساني: يا سيدى، يا بن رسول الله، لا تعذّبني بالنار. أقلي، أقالك الله.

قال: قد أقلتك. فيينا نحن كذلك، إذ أقبل هارون المكيّ و نعله في سبابته. فقال: السلام عليك يا بن رسول الله. فقال له الصادق عليهما السلام: ألق النعل من يدك و اجلس في التّور.

قال فألق النعل من سبابته، ثم جلس في التّور. وأقبل الإمام يحدّث الخراساني حديث خراسان حتّى كأنّه شاهد لها. ثم قال: قم يا خراساني و انظر ما في التّور. قال: فقمت إليه فرأيته متربعاً فخرج إلينا و سلم علينا. فقال له الإمام عليهما السلام: كم تجد بخراسان مثل هذا؟ قلت: والله ولا واحداً. فقال عليهما السلام: لا

وَاللَّهُ وَلَا وَاحِدًا。أَمَا إِنَّا لَانخْرَجْ فِي زَمَانٍ لَا نَجْدُ فِيهِ خَمْسَةً مَعْاضِدِينَ لَنَا。نَحْنُ

أَعْلَمُ بِالوقت。 (ابن شهراشوب، ج ۴، ص ۲۳۷)

مامون رقی می‌گوید: در خدمت آقامیم صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد، سلام کرد و نشست. گفت: ای پور پیامبر خدا، شما مهربانی و بخششگر و شما خاندان امامت هستید؛ چه چیزی شما را باز می‌دارد که از [گرفتن] حقی که از آن شماست، از پای نشینید؛ حال آنکه شما صد هزار از شیعیانتان می‌یابید که در پیش روی شما [آمده‌اند تا] شمشیر بزنند؟

امام علیه السلام او را فرمود: بنشین ای خراسانی، خدا حققت را حفظ کند. سپس فرمود: ای حنفیه، تنور را روشن کن. پس آن را روشن کرد تا آنکه برافروخته شد و حرارت‌ش به سفیدی گراید.

سپس فرمود: ای خراسانی، برخیز و در تنور بنشین. خراسانی گفت: ای سرورم، ای پور پیامبر خدا، مرا به آتش عذاب مکن. از من درگذر، خدا از تو درگذرد. فرمود: از تو گذشت.

در این‌گیر و دار بودیم که هارون مکی رسید، در حالی که کفشهش بر انگشت اشاره‌اش بود، و گفت: سلام بر تو ای پور پیامبر خدا. صادق علیه السلام او را فرمود: کفش را از دستت فروگذار و در تنور بنشین. پس کفشهش را از انگشت‌ش فروگذاشت و در تنور نشست. و امام رو به خراسانی کرد و با او از خراسان چنان سخن می‌گفت که گویا خود در آنجا حاضر است. سپس فرمود: خراسانی برخیز و به آنچه در تنور است بنگر.

[خراسانی] گوید: پس برخاستم و دیدم او (هارون) چهار زانو نشسته، پس خارج شد و بر ما سلام گفت. پس امام علیه السلام فرمود: چند نفر مانند این در خراسان می‌یابی؟ گفتم: به خدا یکی هم نیست. گفت: نه، به خدا، یکی هم نیست. هان که ما در زمانی که پنج همراه نداشته باشیم، بر نمی‌خیزیم. [همان] ما به زمانه آگاه‌تریم.

باز هم حدیث فوق حاکی از درک نادرست یکی از شیعیان خراسان از اوضاع

زمانه و اتکای وی به تعداد یاران (ونه استوارای و پایداری آنان) است؛ اما امام با تصحیح این درک نادرست خراسانی، وی را متذکر این حقیقت می‌کنند که در میان صدهزار نفر ادعایی وی، حتی یک یار پایدار و استوار وجود ندارد. بار دیگر متذکر می‌شویم که فارغ از استدلال امام و قبول این استدلال توسط خراسانی، تلقی امام از وضعیت زمانه برای شیعیانشان حجت دارد و از این رو، این احادیث تنها حاکی از وجود یا رواج بینش نادرستی در مورد تعداد و کمیت شیعیان است که با تذکر امام تصحیح می‌گردد.

### احادیث مربوط به دومن دعوی

در مورد دعوی درخواست عبّاسیان از امام علی<sup>علیه السلام</sup> برای پذیرش حکومت، نخست متن حدیث مورد استناد دکتر مدرسی را نقل و سپس میزان سازگاری آن را با دعوی ایشان بررسی می‌کنیم. بنگرید:

لَمْ يَلْعُمْ أَبَا مُسْلِمٍ مَوْتَ إِبْرَاهِيمَ الْإِمَامَ، وَجَهَ بِكَتْبِهِ إِلَى الْحِجَازِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ وَمُحَمَّدَ بْنِ عَلَيٍّ بْنِ الْحَسَنِ يَدْعُوكُلَّ وَاحِدِ مَنْهُمْ إِلَى الْخِلَافَةِ. فَبَدَأَ بِجَعْفَرٍ. فَلَمَّا قَرَا الْكِتَابَ أَحْرَقَهُ وَقَالَ: هَذَا الْجَوابُ.  
فَأَتَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ. فَلَمَّا قَرَا الْكِتَابَ، قَالَ: أَنَا شِيخُ وَلَكِنْ أَبْنِي مُحَمَّدًا مَهْدِيًّا هَذِهِ الْأُمَّةِ. فَرَكِبَ وَأَتَى جَعْفَرًا. فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى عَنْقِهِ وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدَ، مَا جَاءَكَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ؟ فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ: لَا تَفْعَلُوا؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ لَمْ يَأْتِ بَعْدِهِ. فَغَضِبَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ وَقَالَ: لَقَدْ عَلِمْتَ خَلَافَ ما تَقُولُ وَلَكِنَّهُ يَحْمِلُكَ عَلَى ذَلِكَ الْحَسْدِ لَابْنِي.

فَقَالَ: لَا وَاللهِ، مَا ذَلِكَ يَحْمِلُنِي وَلَكِنْ هَذَا وَإِخْوَتِهِ وَأَبْنَاءِهِ دُونِكَ. وَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى ظَهَرِ أَبِي الْعَبَّاسِ السَّفَّاحِ. ثُمَّ نَهَضَ فَاتَّبَعَهُ عَبْدَ الصَّمْدِ بْنِ عَلَيٍّ وَأَبْوَ جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنِ عَلَيٍّ بْنِ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ فَقَالَ لَهُ: أَتَقُولُ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ



وَاللَّهُ أَقْوِلُ ذَلِكَ وَأَعْلَمُهُ. (ابن شهراشوب، ج ٤ ص ٢٢٩)

زمانی که خبر مرگ ابراهیم امام (رهبر جنبش عباسیان) به ابو مسلم [خراسانی] رسید، نامه‌هایی به حجاز به سوی جعفر بن محمد (امام صادق) ۷)، عبدالله بن حسن (نوه امام حسن مجتبی) ۷) و محمد بن علی بن حسین فرستاد و هر یک از آنان را به خلافت دعوت کرد. پس با [فرستادن نامه به] جعفر (امام صادق) آغاز کرد. پس آن‌گاه [که امام صادق نامه را خواند، آن را سوزاند و گفت: این جواب [نامه] است.

پس آن‌گاه که نامه به عبدالله بن حسن رسید و او نامه را خواند، گفت: من مردی پیغم؛ ولی این پیغم مهدی این امت است. پس بر مرکبیش سوار شد و به سوی جعفر آمد. چون امام بروی خارج شدند، دست بر گردن الا غشن گذاشتند و فرمودند: ای ابا محمد، چه چیزی تو را این موقع به اینجا کشانده است؟

پس [عبدالله امام را] خبر داد. پس امام فرمود: این کار را نکنید که [زمان این] امر هنوز فرا نرسیده است. پس عبدالله بن حسن خشمگین شد و گفت: اعتقاد تو خلاف آن چیزی است که بر زبان می‌آوری؛ اما رشک تو به فرزندم تو را می‌دارد که چنین سخن بگویی. امام فرمود: نه، به خدا سوگند، این مرا وادار [به خلافگویی] نمی‌کند؛ ولی این و برادران و فرزندانش به جای شما وارث خلافت خواهند بود. و با دست بر پشت ابو عباس سفاح زد. سپس برخاست و عبدالله بن علی و ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را دنبال کردند و گفتند: آیا چنین می‌گویی (چنین معتقد‌ی)؟ فرمود: به خدا سوگند چنین می‌گویم و بر آن معتقد‌م.

در این حدیث نیز، مشابه احادیث قبلی، امام درک متفاوتی از اوضاع زمانه دارند. ایشان نامه عباسیان و دعوت آنان را تنها بخشی از نقشه کلی آنان برای به دست گرفتن خلافت و پیروزی در قیام در برابر می‌دانند. امام علی<sup>علیه السلام</sup> ضمن تذکر به عبدالله بن حسن وی را از نقشه پشت پرده عباسیان در ارسال این دعوت‌نامه‌ها آگاه می‌سازند.



جالب است که بعدها تاریخ از نقشۀ پیچیده عبّاسیان برای تصاحب قدرت خبر می‌دهد. عبّاسیان سعی داشتند تا از عناصر قومی (اختلافات قومی میان اعراب، مخالفت با اعراب در میان ایرانیان) و اعتقادی (دوستی اهل‌بیت) در میان شیعیان و تازه مسلمانان برای به قدرت رسیدن حداکثر استفاده را بکنند؛ اما پس از تثبیت قدرت، هم آنان بسیاری از مهره‌های اصلی حرکت خود را کشتند. (طبری، ج ۷، ص ۴۹ - ۴۵۰)

از دلایل دیگر عبّاسیان برای ارسال دعوت‌نامه فوق، پنهان نگه داشتن هویت رهبران اصلی قیام خود بود که از تاکتیکهای مهم قیام آنان به شمار می‌رفت. (مسعودی، ج ۳، ص ۲۴۴). در همین راستا، شایستهٔ دقت است که ابراهیم امام قبل از مرگ خود ابوالعبّاس سفاح را به عنوان وصیٰ خود معروفی کرده بود. (طبری، ج ۷، ص ۴۲۳)

### احادیث مربوط به سومین دعوی

دعوی سوم را به دو مفهوم می‌توان تعبیر کرد: ۱. نفی مقام امامت به طور کلی، یا عدم اعتقاد امام به امامت خویش؛ ۲. عدم اشاره مستقیم به این مقام برای حفظ جان.

همهٔ احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرّسی، ناظر به مقام دوم هستند و تکافوی پشتیبانی از ادعای اول را نمی‌کنند. به عنوان نمونه احادیث تفسیر عیاشی، رجال کشی و کافی کلینی را در ذیل نقل می‌کنیم:

عن ابن أبي يعفور قال: قلت لأبي عبد الله عليهما السلام: أعرض عليك ديني الذي أدين الله به. قال: هاته. قلت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أنَّ محمداً رسول الله، وأقرّ بما جاء به من عند الله. قال: ثم وصفت له الأئمة حتى انتهيت إلى أبي جعفر. قلت: وأقرّ بك ما أقول فيهم. فقال: أهلاك أن تذهب بأسبي في الناس.

قال أبان: قال ابن أبي يعفور: قلت له مع الكلام الأول: و أزعم أنهم الذين قال الله في القرآن: «أطِيعُوا اللَّهَ وَ أطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَئِكُمْ أَمْرٌ مِنْكُمْ». فقال أبو عبدالله: و الآية الأخرى فاقرأ. قال: قلت له: جعلت فداك، أي آية؟ قال: «إِنَّا وَلِيَّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا إِذْنَنَا يُقْبِلُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ». قال فقال: رحمك الله. قال قلت: تقول رحمك الله على

هذا الأمر؟ قال فقال: رحمك الله على هذا الأمر. (عياشی، ج ۱، ص ۳۲۷) ابن ابی یعفور می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کرد: [آیا] آیینم را که بر آن خدا را فرمانبری می کنم بر شما عرضه کنم؟ فرمود: بیاور (آیین خود را بمن عرضه کن). گفتم: گواهی می دهم که خدایی جز الله نیست و گواهی می دهم که محمد پیامبر ﷺ خداست. و به آنچه او از جانب خدا آورده اذعان می کنم. سپس امامان را شمرد تا درنهایت به امام باقر علیه السلام رسید. سپس گفت: و در مورد شما [نیز] اقرار دارم به آنچه در مورد آنان (امامان پیشین) اقرار داشتم. امام فرمود: من تو را نهی می کنم که نام مرا در میان مردم ببری.

ابن ابی یعفور گفت: پس از گفته پیشین خود به امام گفتم: و معتقدم که آنان کسانی هستند که خداوند در قرآن [درباره آنان] می فرماید: خدا را فرمان ببرید و پیامبر را فرمان ببرید و صاحبان امر خود را. امام صادق علیه السلام فرمود: آیه دیگری (نیز) بخوان. عرض کرد: کدامیں آیه؟ فرمود: همانا ولی شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردن و نماز می گزاردن و در حال رکوع، زکات می دهنند.

سپس فرمود: خدا تو را بیامرزد. گفتم: بفرمایید خدا تو را بیامرزد در حالی که تو) به این امر معتقدی . فرمود: خدا تو را بیامرزد براین امر.

دققت در حدیث فوق، بر ما روشن می سازد که امام نه تنها مقام امامت را از خود نفی نکردند، بلکه با تأیید ضمی این ابی یعفور را بر وجودی از مقامات معنوی خویش آگاه ساختند. نفی / نهی امام متوجه مقام امامت خویش نیست؛ بلکه



متوجه فاش ساختن این اعتقاد است. این نهی به هر دلیل که باشد، نافی مقام امامت ایشان نیست؛ اما از جو تعقیب و تقيیه در آن زمان بر می‌آید که فاش ساختن این اعتقاد احتمالاً به ضرری جدی برای معتقدان امامت و وابستگان آنها منجر می‌شده است. در مورد عبدالله بن ابی یعفور این امر شواهدی ویژه دارد: به عنوان مثال نگاه کنید به (کلینی، ج ۳، ص ۱۳۴ و ج ۱، ص ۳۷۶ و ج ۲، ص ۲۱۸ و ج ۷، ص ۴۰۴) که در آن از رفت و آمد ابی یعفور با دشمنان اهل بیت و صاحب منصبان دربار و خطرات متوجه وی سخن رفته است. اینک متن دومین حديث از احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرّسی:

جعفر بن احمد، عن جعفر بن بشیر، عن ابی سلمة الجھلی، قال: دخل خالد البجليّ على ابی عبدالله علیہ السلام و أنا عنده، فقال له: جعلت فداك، إني أريد أن أصف لك ديني الذي أدين الله به. وقد قال له قبل ذلك إني أريد أن أسألك، فقال له، سلني، فو الله لا تسألني عن شيء، إلا حدثتك به على حده لا أكتنمك. قال: إن أول ما أبدأ إنيأشهد أن لا إله إلّا الله وحده ليس إله غيره. قال فقال أبو عبدالله علیہ السلام: كذلك ربنا ليس معه إله غيره. ثم قال: وأشهد أن محمدًا عبده ورسوله. قال فقال أبو عبدالله علیہ السلام: كذلك محمد عبد الله مقر له بالعبودية ورسوله إلى خلقه. ثم قال: وأشهد أن علياً علیہ السلام كان له من الطاعة المفروضة على العباد مثل ما كان لمحمد علیہ السلام على الناس. قال: كذلك كان علیہ السلام. قال: وأشهد أنه كان للحسين بن علي بعد علي علیہ السلام من الطاعة الواجبة على الخلق مثل ما كان محمد و علي علیہ السلام. فقال: كذلك كان الحسن. قال: وأشهد أنه كان للحسين من الطاعة الواجبة على الخلق بعد الحسن ما كان محمد و علي علیہ السلام. قال: فكذلك كان الحسين. قال: وأشهد أن علي بن الحسين كان له من الطاعة الواجبة على جميع الخلق كما كان للحسين علیہ السلام.

قال فقال: كذلك كان عليّ بن الحسين.

قال: وأشهد أنّ محمّدين عليّ كان له من الطاعة الواجبة على الخلق مثل ما  
كان لعليّ بن الحسين. قال فقال: كذلك كان محمّدين عليّ. قال: وأشهد أنّك  
أورثك الله ذلك كله. قال فقال أبو عبد الله علیه السلام: حسبي، اسكت الآن؛ فقد  
قلت حقّاً.

فسكت فحمد الله وأثنى عليه. ثم قال: ما بعث الله نبيّاً له عقب وذرية إلا  
أجرى لآخرهم مثل ما أجرى لأولئك. وإنّ لحق ذرية محمد علیه السلام أجرى لآخرنا  
مثل ما أجرى لأولئنا. ونحن على منهاج نبيّنا علیه السلام لنا مثل ما له من الطاعة  
الواجبة. (كتشی، ص ٤٢٢)

ابوسلمه جمال میگوید: خالد بجلّی بر امام صادق ۷ وارد شد، در حالی که  
من در خدمتشان بودم. به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، میخواهم دینم  
را که بر آن خدا را اطاعت میکنم، برای شما وصف کنم. قبل از آن [خالد] به  
امام چیزی بود که میخواهم از شما [چیزی] بپرسم. امام ۷ فرمود: بپرس که  
از من چیزی نمیپرسی، مگر آنکه در حدش به تو میگوییم و از تو پنهان  
نمیکنم.

عرض کرد: نخستین چیزی که بدان آغاز میکنم، آن است [که گواهی دهم  
که خدایی جز الله نیست، یکتا است و جز او خدایی نیست. امام فرمود:  
پروردگار ما همین گونه است: یکتا است و خدایی با او نیست.

عرض کرد: گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. امام صادق ۷  
فرمود: چنان است محمد، بنده خدا، اقرارکننده به بندگی او و پیامبر او  
برای آفریدگانش.

سپس گفت: گواهی می دهم که فرمانبرداری از علی ۷ بر مردم واجب بود،  
همان گونه که فرمانبرداری از محمد ۹ [واجب بود]. فرمود: همان گونه  
بود....

گفتم: گواهی می دهم که شما نیز کل آن فرمانبرداری واجب را به میراث



بردهاید. فرمود: برتوست که اینجا سکوت کنی که راست گفتی. پس ساكت شد.

پس خدا را شکرگزارد او را شناگفت. سپس گفت: خدا پیامبری را نفرستاد مگر آنکه برایش نسلی قرار داد که بر آخرین آنان همان [حکم] جاری بود که بر نخستین آنها جاری بود. و ما به راستی ذریعه محمد<sup>9</sup> هستیم بر آخرین ما همان [حکم] جاری است که بر نخستین ما جاری بود. و ما بر راه پیامبرمان هستیم؛ از ما همان فرمانبری [واجب] است که از او [واجب] است.

در حدیث فوق نیز امام علی<sup>ع</sup> سخن خالد بجلی را به صراحت تأیید کرده و بر امامت خویش تأکید نموده‌اند؛ اما او را امر به سکوت نموند. پس از آن، امام علی<sup>ع</sup> به تفصیل، از مقام خود سخن گفته‌اند تا جایی برای نباوری باقی نماند.

اینک سومین حدیث از احادیث مورد نظر آقای دکتر مدرسی:

عَنْ مَنْصُورِبْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لَاَيِّبِيْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّاً: ... إِنَّ عَلِيًّاً عَلِيِّاً لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيِّاً وَأَنَّ الْحُجَّةَ بَعْدَ عَلِيًّا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا تَرَكَ أَبُوهُ وَجَدُّهُ. وَأَنَّ الْحُجَّةَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُسَينِ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ فَقَبَّلَتْ رَأْسَهُ.

وَقُلْتُ: وَأَشْهَدُ عَلَى الْحُسَينِ عَلِيِّاً أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَينِ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ فَقَبَّلَتْ رَأْسَهُ.

وَقُلْتُ: وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّبْنِ الْحُسَينِ أَنَّهُ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ مُحَمَّدَبْنَ عَلِيٍّ أَبَا جَعْفَرٍ وَكَانَتْ طَاعَتُهُ مُفْتَرَضَةً. فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ قُلْتُ: أَعْطِنِي رَأْسَكَ حَتَّى أَقْبَلَهُ. فَضَحِّكَ.

قُلْتُ: أَصْلَاحَكَ اللَّهُ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَبَاكَ لَمْ يَذْهَبْ حَتَّى تَرَكَ حُجَّةً مِنْ بَعْدِهِ كَمَا

تَرَكَ أَبُوهُ وَأَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّكَ أَنْتَ الْحُجَّةُ وَأَنَّ طَاعَتَكَ مُفْتَرَضَةٌ. فَقَالَ كُفَّارُهُمْ رَجِمَكَ اللَّهُ أَنْتَ قُلْتُ أَعْطِنِي رَأْسَكَ أَقْبَلْتُ فَقَبَلْتُ رَأْسَهُ فَصَحَّكَ وَقَالَ سَلِّنِي عَمَّا شِئْتَ فَلَا أُنْكِرُكَ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبْدَا. (کلینی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ کشی، ص ۴۲۰)

منصورین حازم می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کرد: ... همانا علیه السلام [از دنیا] نرفت، مگر آنکه حجتی پس از خود باقی گذاشت، همان گونه که پیامبر خدا باقی گذاشت... پس (امام) فرمود: خدا تو را بیامرزد. پس من سر ایشان را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که علی بن حسین (از دنیا) نرفت مگر آنکه حجت بعد از خود ابا جعفر محمدبن علی را باقی گذاشت... پس امام فرمود: خدا تو را بیامرزد. گفتم: سرتان را بیاورید تا ببوسمش. پس امام خندید.

گفتم: خدا [مر] شما را سامان دهد، می‌دانم که پدرتان [از دنیا] نرفت تا آنکه حجت پس از خود را باقی گذاشت، همان گونه که پدرش باقی گذاشت. و خدا را گواه می‌گیرم که شما حجت هستید و فرمانبرداری شما واجب شده است. فرمودند: بس کن، خدا تو را بیامرزد. گفتم: سرتان را بیاورید تا ببوسمش. پس سرش را آورد و سرش را بوسیدم. خندید و فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس که پس از این، هرگز تو را ناشناس نمی‌دارم.

همچنان که از حدیث فوق نیز پیداست، امام علیه السلام نه تنها در مقام نفی امامت خویش نبودند، بلکه به طور ضمنی، گفته پرسشگر را درباره امامت خود تأیید کرده‌اند.

### احادیث مربوط به چهارمین دعوی

احادیث دال بر نهی از تبلیغ تشیع را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف) نهی از تبلیغ تشیع در مواردی که این تبلیغ جان مبلغ را به خطر می‌انداخته یا باعث انکار و نافرمانی شنوندۀ کم تحمّل یا کم‌بینش می‌شده است. احادیث منقول در کتاب الكافی (کلینی، ج ۲، ص ۳۶۹ - ۳۶۷ و ۲۲۶ - ۲۲۲).

ب) نهی از تبلیغ تشیع به طور کلی و سپردن امر هدایت به خداوند. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۷، باب الهدایه آنها من الله عز و جل؛ همو، ج ۲، ص ۲۱۲ - ۲۱۴، باب ترك دعاء الناس؛ برقی، ج ۱، ص ۲۰۰ - ۲۰۱، باب الهدایه من الله عز و جل)

در این میان، احادیث دال بر مقام اول، کاملاً سازگار با روش و اعتقاد شیعی اند.

به عنوان مثال، یک حديث از احادیث کافی در مقام اول را در ذیل می آوریم:

عَنْ مُعَلَّبِ بْنِ خَنَيْسٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّ اللَّهُ يَعِظُّهُ: يَا مُعَلَّبَ، إِكْتُمْ أَمْرَنَا وَ لَا تُذَعْهُ؛ فَإِنَّهُ مَنْ كَتَمَ أَمْرَنَا وَ لَمْ يُذْعِهُ، أَعْزَهُ اللَّهُ يَهُ فِي الدُّنْيَا وَ جَعَلَهُ نُورًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ فِي الْآخِرَةِ يُقْوَدُهُ إِلَى الْجَنَّةِ۔ يَا مُعَلَّبَ، مَنْ أَذَاعَ أَمْرَنَا وَ لَمْ يَكُنْمُهُ، أَذَّلَهُ اللَّهُ يَهُ فِي الدُّنْيَا وَ تَرَعَ النُّورَ مِنْ بَيْنِ عَيْنَيْهِ فِي الْآخِرَةِ وَ جَعَلَهُ ظُلْمَةً تَقْوَدُهُ إِلَى النَّارِ۔ يَا مُعَلَّبَ، إِنَّ التَّقْيَةَ مِنْ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقْيَةَ لَهُ۔ يَا مُعَلَّبَ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي السُّرُّ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي الْعَلَانِيَةِ۔ يَا مُعَلَّبَ، إِنَّ الْمُذِيقَ لِأَمْرِنَا كَاجِدِ لَهُ۔ (کلینی، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۴)

معلی بن خنیس روایت می کند که امام صادق علیه السلام فرمود: ای معلی، امر ما را پنهان کن و آن را افشا مکن؛ پس هر آن که امر ما را پنهان کند و آشکار نسازد، خدا وی را در دنیا عزت می دهد و آن را نوری در میان چشمانش قرار می دهد که وی را بهشت رهنمون می سازد.

ای معلی، هر که امر ما را افشا کند و مخفی ندارد، خدا وی را در دنیا ذیل می نماید و در آخرت نور میان چشمانش را بر می دارد و [به جای آن] تاریکی قرار می دهد که وی را به سوی آتش رهنمون می شود.

ای معلی، تقیه از دین من و از دین پدران من است و کسی که تقیه ندارد دین ندارد. ای معلی، خدا همان سان دوست دارد که در پنهانی عبادت شود که دوست دارد آشکارا عبادت گردد. ای معلی، افشا کننده امر ما چون منکر آن است.

این حديث به روشنی به نهی از افشاری امر ائمه در جایگاه تقیه می پردازد. روش



است که با توجه به تعریف تقیه، جایگاه آن تنها در مواردی است که ضرری جدی متوجه مبلغ و مدافع امر خاندان پیامبر گردد.<sup>۱</sup>

اما احادیث مربوط به مقام دوم شایسته دقت افزونتری اند. این احادیث ظاهرآ شیعیان را از دعوت و مجادله با سینیان بر حذر می دارند. برای مثال، در روایتی آمده است:

عَنْ فُضِيلِ بْنِ يَسَارٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْأَشْيَلَ: نَدْعُو النَّاسَ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ؟  
فَقَالَ: لَا يَا فُضِيلَ؛ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بَعْدِ خَيْرًا أَمْرًا مَلَكَ أَفَحَدَ بِعْنُقِهِ فَأَذْخَلَهُ فِي  
هَذَا الْأَمْرِ طَائِعًا أَوْ كَارِهًًا. (کلینی، ج ۱، ص ۱۶۷؛ نیز ر.ک: برقی، ج ۱، ص ۲۰۲)

فضیل بن یسار گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کرد: آیا مردم را به این امر بخوانیم؟ فرمود: نه ای فضیل، هرگاه خدا برای بنده‌ای نیکی بخواهد، فرشته‌ای را فرمان می دهد تا گردن او را بگیرد و او را در این امر وارد کند؛ خواه با خشنودی و خواه با کراحت.

هر چند مفاد ظاهری این گونه احادیث متوجه نوعی نهی از دعوت اهل تسنن به سوی تشیع است؛ لیکن دقت در مجموعه احادیثی که در این موضوع وارد شده، نشان می دهد که مراد از این گونه احادیث، نهی از مجادله لفظی با اهل تسنن است و دعوت به تشیع، در جایی که بیم مجادله لفظی نمی رود، یا دعوت ضعفای شیعه ظاهراً از مفاد این احادیث خارج است. شاهد این ادعای احادیثی چون حدیث زیر است که شیعیان را از مجادله لفظی بر حذر داشته، اما دعوت عملی را توصیه نموده است:

امام صادق علیه السلام فرمود: مردم را با کردارتان به سوی ما بخوانید و دعوت‌کننده زبانی نباشید؛ زیرا امر آن گونه نیست که مردم پنداشته‌اند. هر کس از او پیمان گرفته شده که با ما باشد، از آن پیمان خارج نمی شود، حتی اگر بینی وی را با شمشیر بزنند؛ و هر کس از ما

۱. درباره مفهوم تقیه و پنهان داشتن اعتقاد از بیم ضرر، نک: کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷ و ۲۲۶، باب التقیة و باب الكتمان.

نباشد، اگر دنیا را به او بخشیم، ما را دوست نخواهد داشت. (حمیری، ص ۳۸) حديث فوق دعوت عملی به تشیع را جایز شمرده و از دعوت زیانی باز داشته است. بنابراین نهی فوق ظاهراً مقید به قیودی است که در احادیث دیگر ذکر شده است. جالب اینجاست که صاحب قرب الاسناد یکی از این احادیث نهی کلی را نقل می‌کند و بالاصله پس از آن حدیثی به همان سند، در باب تقیه و حفظ جان می‌آورد. (حمیری، ص ۱۷) همه اینها حاکی از آن است که نهی کلیت نداشته و ناظر به زمان و موارد معینی بوده است.

حدیث ذیل حاکی از اجازه امام جواد علیه السلام بر نشر مطالبی است که در زمان صادقین علیهم السلام اجازه نشر نداشته اند:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي خَالِدٍ شَيْبُوْلَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرِ الشَّافِيِّ عَلَيْهِ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنَّ مَشَاجِنَارَوْا عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا وَكَانَتِ التَّقْيَةُ شَدِيدَةً فَكَتَمُوا كُتُبَهُمْ وَلَمْ تُرُوْ عَنْهُمْ. فَلَمَّا مَاتُوا صَارَتِ الْكُتُبُ إِلَيْنَا. فَقَالَ: حَدَّثُوا بِهَا فَإِنَّهَا حَقٌّ. (کلینی، ج ۱، ص ۵۳)

محمد بن حسن می‌گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، بزرگان ما از امام باقر و امام صادق علیهم السلام روایت می‌نمودند، اما چون به شدت تقیه می‌کردند، کتابهای خود را پنهان کردند و از آنها روایتی نقل نشد. آن گاه که از دنیا رفتند، کتب آنان به ما رسید. امام فرمود: از آن کتابها حدیث بگویید که راست هستند.

تمرکز شیعه در حجاز و عراق در زمان این دو امام و بیم از شناسایی و نابودی کامل راویان روایات ائمه می‌توانند از حکمت‌های روایات مورد بحث باشند.

افزون بر این، عدم تبلیغ شیعه و اشاعه امر ائمه به طور مطلق، ظاهرآ با روش پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام ناسازگار است. به عنوان مثال به دو حدیث ذیل نگاه کنید:

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ: إِنَّ لِي أَهْلَ بَيْتٍ وَهُمْ يَسْمَعُونَ مِنِّي. أَفَأَدْعُهُمْ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فِي

**کِتَابِهِ: ۳۰۲** ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوْا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾. (کلینی، ج ۲، ص ۲۱۲، باب فی الدُّعَاءِ لِلْأَهْلِ إِلَى الْإِيمَان؛ نیز نک:

فرات کوفی، ص ۳۰۲)

سلیمان بن خالد می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا خانواده‌ای است که از من حرف شنوی دارند. آیا آنان را به این امر فرا بخوانم؟ فرمود: آری، خداوند بزرگ مرتبه در کتابش می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آوردید، خود و خانواده خود را از آتشی نگه دارید که هیزمش مردمان و سنگ است».

براین اساس است که مرحوم مجلسی (در شرح حدیث مذکور از قرب الاسناد، وجه جمع این احادیث با روش پیامبر و ائمه علیهم السلام را نهی از مجادله منجر به ضرر و مشقت می‌دانند. بنگرید:

شاید هم مقصود از این روایات نهی شیعه از رود رویی و مجادله با مخالفان است به صورتی که آسیبی به آنان رسد؛ زیرا آنان (شیعیان) در این کار زیاده روی می‌کردند به گمان آنکه به این وسیله می‌توانند مردمان را هدایت کنند. پس هدف بازداشت مردم از هدایت (دعوت) مردم نیست در جایی که گمان سودمندی می‌رود و احتمال خسر نیست؛ زیرا آن از بزرگ‌ترین واجبات است. (مجلسی، ج ۵، ص ۱۹۹)

علاوه بر این، در موارد گوناگونی، امام صادق علیه السلام به گفتگو با سران عامه پرداخته‌اند (کلینی، ج ۱، ص ۵۸ و ج ۸، ص ۳۱) و جدال احسن یاران خویش را ستوده‌اند. نمونه روش آن ماجرای مناظره کلامی هشام بن حکم با عمروبن عبید دانشمند معتزلی آن عصر است که امام علیه السلام پس از شنیدن گزارش هشام از مناظره اش با عمرو، وی را تصدیق و تأیید و تحسین می‌فرماید. (نک: کلینی، ج، ص ۱۶۹ - ۱۷۰)

## نتایج

در این مقاله، چهار نکته از نکات مطرح شده درباره زندگی امام صادق علیه السلام در



کتاب آقای دکتر مدرّسی طباطبایی را از دیدگاه صحّت و سازگاری با آموزه‌های شیعی بررسی کردیم.

در مورد فراوانی یاران امام علی<sup>علیه السلام</sup> و عدم قیام ایشان با وجود تعداد یاران، بنقل مستندات آقای مدرّسی نشان دادیم که در همان مستندات امام علی<sup>علیه السلام</sup> پرسشگر را متوجه ایمان واستقامت این تعداد یاران می‌کند و اورا متنبه می‌سازد که این کیفیت یاران، قیامی همه جانبه را تکافو نمی‌کند.

در مورد دعوت بنی عباس از امام برای پذیرش خلافت، متذکر شدیم که بر اساس مستندات روایی و تاریخی، هدف بنی عباس از این دعوتها مخفی ساختن هویّت رهبران واقعی قیامشان بود؛ در حالی که آنان جانشین مورد نظر خود را برای خلافت (ابوالعباس سفّاح) از قبل تعیین کرده بودند.

در مورد نهی امام از خواندن ایشان بالقب امام، دیدیم که امام در چنین مواردی مخاطب را متوجه مقام امامت خود کرده‌اند، اماً او را از به خطر انداختن جان خویش به سبب اظهار عقاید خود بر حذر داشته‌اند.

آخرین مورد از موارد مورد بررسی ما نهی امام از تبلیغ تشیع بود. در این مورد، نشان دادیم که امام خود به تبلیغ تشیع پرداخته‌اند و تبلیغ یاران خود را نیز ستوده‌اند. علاوه بر این، در بسیاری از موارد نهی، امام صریحاً نهی خود را معلل به مخاطره‌آمیز بودن این تبلیغ کرده‌اند. به چنین قرائتی، پیداست که نهی امام از تبلیغ تشیع در موارد دیگر نیز متوجه امر تقیه و حفظ جان است.

این موارد تنها نمونه‌های کوچکی از موارد شایسته دقت و تحقیق در کتاب آقای دکتر مدرّسی طباطبایی است. امیدواریم که به توفیق الاهی و به همت محققان، نقد و بررسی منصفانه این کتاب ادامه یابد. باشد که نور حقیقت از این میانه بتاخد و با تعامل سازنده با مؤلف محترم و کتاب وی، سره از ناسره جداگردد.<sup>۱</sup>

۱. در نگارش این مقاله، از نظرات استاد رضا فریدونی بهره برده‌ام که از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

## منابع

١. ابن شهراًشوب، محمدبن علي. مناقب آل ابی طالب<sup>عليهم السلام</sup>. قم: انتشارات علامه، ١٣٧٩ ق.
٢. برقي، احمدبن محمد (حدود ٢٧٤ ق). قم: دار الكتب الاسلامية، ١٣٧١ ق.
٣. حميري، عبدالله بن جعفر (قرن ٣ ق). قرب الإسناد. قم: مؤسسة آل البيت<sup>عليهم السلام</sup>، ١٤١٣ ق.
٤. عياشي، محمدبن مسعود. (٣٢٠ ق). تفسير العياشي. تهران: المطبعة العلمية، ١٣٨٠ ق.
٥. فرات بن ابراهيم كوفي (٣٠٧ ق). تفسير فرات الكوفي. تهران: مؤسسة الطبع النشر في وزارة الارشاد الإسلامي، ١٤١٠ ق.
٦. كشى، محمدبن عمر (قرن ٤ ق). اختيار معرفة الرجال. مشهد: دانشگاه مشهد، ١٤٠٩ ق.
٧. كليني، محمدبن يعقوب (٣٢٩ ق). الكافي. تهران: دار الكتب الاسلامية، ١٤٠٧ ق.
٨. مجلسى، محمدباقربن محمدتقى (١١١٠ ق). بحار الانوار الجامعة للدرر أخبار الائمة الاطهار. بيروت: دار إحياء تراث العربي، ١٤٠٣ ق.